ثا ثب ثج ثد ثر ثس ثش ثص ثط ثع ثف ثق

ثہ ثو ثی ثے

جیم مُرکب

جا جب جج جد جر جس جص جط جع جف جق جک جل جم

جن جو جہ جلا جی جے

چیم مُرکب

چا چب چج چد چر چس چش چص چط چم چہ

چھ چھ

حاءِ مُرکب

حا حُب حُج حُد حُر حُز حُس حُش حُم حُل حُی حُے

حلا حلا

خاءِ مُرکب

خا خب خج خد خُد خر خز خُس خس خُف خق

خل خی خے

دال مُرکب

دا دُب دُب دُج دُد دُذ دُر دِس دُش دِص

ذال مُرکب

ذَا ذَب ذِج ذُد ذُذ ذَر دِس ذُص ذُط ذِع ذُف ذِک

رَاءِ مُرکب

رَا رَب رِج رُد رَز رِس رَص رُط رِع رُم رِن رِہ رِی

زاءِ مُرکب

زَا زِب زُج زِد زُر زِس زِص زُط زِق زِل زُو زِہ زِلا

ژاءِ مُرکب

ژَا ژِت ژُح ژِر ژُس ژُن ژِل ژِف ژُق ژِم ژُو ژِی

سِین مُرکب

سَا سِب سُج سُد سِر سُن سِس سُص سُع سِف

شِین مُرکب

شَا شِت شِخ شُر شِس شِط شِم شُق شِہ شُو شِن

صَاد مُرکب

صَا صِب صُج صد صر صس صص ضُل ضُم ضُق ضو ضی
ضن ضلا ضہ ضے

آمدن نامه

بنام ایزد بخشایشگر مهربانِ دادگر

بابُ الالف

آمدن آمد می آمد آمده است آمده بود خواهد آمد

مصدر ماضی مطلق ماضی استمراری ماضی قریب ماضی بعید مستقبل

بیاید می آید بیا میا آینده آمده

آوردن آورد می آورد آورده است آورده بود خواهد آورد

بیارد می آرد بیار میار آرنده آورده

آموختن آموخت می آموخت آموخته است آموخته بود خواهد آموخت

بیاموزد می آموزد بیاموز میاموز آموزنده آموخته

انداختن انداخت می انداخت انداخته است انداخته بود خواهد انداخت

بیندازد می اندازد بینداز مینداز اندازنده انداخته

افسردن افسرد اندوخت اندوخته است اندوخته بود خواهد اندوخت

بیندوزد می‌اندوزد بیندوز میندوز اندوزنده

افراختن افراخت می‌افراخت افراخته است افراخته بود خواهد

بیفرازد می‌افرازد بیفراز میفراز افرازنده ا

افروختن افروخت می‌افروخت افروخته است افروخته بود خواهد

بیفروزد می‌افروزد بیفروز میفروز افروزنده افروخ

آمیختن آمیخت می‌آمیخت آمیخته است آمیخته بود خواهد آمیخ

بیامیزد می‌آمیزد بیامیز میامیز آمیزنده آمیخت

انگیختن انگیخت می‌انگیخت انگیخته است انگیخته بود خواهد انگیخت

بینگیزد می‌انگیزد بینگیز مینگیز انگیزنده انگیخت

آویختن آویخت می‌آویخت آویخته است آویخته بود خواهد آویخت

بیاویزد می‌آویزد بیاویز میاویز آویزنده آویخ

افراشتن افراشت می‌افراشت افراشته است افراشته بود خواهد افراشت

بیفرازد می‌افرازد بیفراز میفراز افرازنده ...وشتن

انباشتن انباشت می‌انباشت انباشته است انب

بینبارد می‌انبارد بینبار مینبار ... خصوصی

آسودن آسود می‌آسود آسوده است

بیاساید می‌آساید بیاسا میاسا آساینده آسوده

افزودن افزود می‌افزود افزوده است افزوده بود خواهد افزود

بیفزاید می‌افزاید بیفزای میفزای افزاینده افزوده

آزمودن آزمود می‌آزمود آزموده است آزموده بود خواهد آزمود

بیازماید می‌آزماید بیازمای میازمای آزماینده آزموده

آراستن آراست می‌آراست آراسته است آراسته بود خواهد آراست

بیاراید می‌آراید بیارای میارای آراینده آراسته

آسیدن آسید می‌آسید آسیده است آسیده بود خواهد آسید

بیاسد می‌آسد بآس مآس آسنده آسیده

افتادن افتاد می‌افتاد افتاده است افتاده بود خواهد افتاد

بیفتد می‌افتد بیفت میفت افتنده افتاده

ایستادن ایستاد می‌ایستاد ایستاده است ایستاده بود خواهد ایستاد

بایستد می‌ایستد بایست مایست ایستنده ایستاده

آزردن آزرد می‌آزرد آزرده است آزرده بود خواهد آزرد

بیازرد می‌آزرد بیازر میازر آزرنده آزرده

افسردن افسرد می‌افسرد افسرده است افسرده بود خواهد افسرد

بیفسُرد می‌اَفسُرد بیفسُر میفسُر اَفسُرنده اَفسُرده

اَفشُردن اَفشُرد می‌افشُرد افشُرده است افشُرده بود خواهد افشُرد

بیفشُرد می‌افشُرد بیفشُر میفشُر افشُرنده افشُرده

آفریدن آفرید می‌آفرید آفریده است آفریده بود خواهد آفرید

بیافریند می‌آفریند بیافرین میافرین آفریننده آفریده

افشاندن افشاند می‌افشاند افشانده است افشانده بود خواهد افشاند

بیفشاند می‌افشاند بیفشان میفشان افشاننده افشانده

افکندن افکند می‌افکند افکنده است افکنده بود خواهد افکند

بیفکند می‌افکند بیفکن میفکن افکننده افکنده

آرمیدن آرمید می‌آرمید آرمیده است آرمیده بود خواهد آرمید

بیارمد می‌آرمد بیارم میارم آرمنده آرمیده

آشامیدن آشامید می‌آشامید آشامیده است آشامیده بود خواهد آشامید

بیاشامد می‌آشامد بیاشام میاشام آشامنده آشامیده

آمرزیدن آمرزید می‌آمرزید آمرزیده است آمرزیده بود خواهد آمرزید

بیامرزد می‌آمرزد بیامرز میامرز آمرزنده آمرزیده

انجامیدن انجامید می‌انجامید انجامیده است انجامیده بود خواهد انجامید

بینجامد

بینجامد می انجامد بینجام مینجام انجامنده انجامیده

اندیشیدن اندیشید می اندیشید اندیشیده است اندیشیده بود خواهد اندیشید

بیندیشد می اندیشد بیندیش میندیش اندیشنده اندیشیده

باب الباء

بُردن بُرد می بُرد بُرده است بُرده بود خواهد بُرد

ببَرد می بَرد ببَر مبَر بَرَنده بُرده

بُریدن بُرید می بُرید بُریده است بُریده بود خواهد بُرید

ببُرد می بُرد ببُر مبُر بُرنده بُریده

باختن باخت می باخت باخته است باخته بود خواهد باخت

ببازد می بازد بباز مباز بازنده باخته

برخاستن برخاست می برخاست برخاسته است برخاسته بود خواهد برخاست

برخیزد می برخیزد برخیز مبرخیز برخیزنده برخاسته

برداشتن برداشت می برداشت برداشته است برداشته بود خواهد برداشت

بَردارد می بَردارد بردار مبردار بردارنده برداشته

بافتن بافت میبافت بافته است بافته بود خواهد بافت

بباقد می بافد بباف مباف بافنده بافته

بستن بست می بست بسته است بسته بود خواهد بست

به بندد می بندد به بند مبند بندنده بسته

باریدن بارید می بارید باریده است باریده بود خواهد بارید

ببارد می بارد ببار مبار بارنده باریده

بخشیدن بخشید می بخشید بخشیده است بخشیده بود خواهد بخشید

بنجشد می بخشد بخش مبخش بخشنده بخشیده

برغلانیدن برغلانید می برغلانید برغلانیده است برغلانیده بود خواهد برغلانید

ببرغلاند می برغلاند ببرغلان مبرغلان برغلاننده برغلانیده

بوسیدن بوسید می بوسید بوسیده است بوسیده بود خواهد بوسید

ببوسد می بوسد ببوس مبوس بوسنده بوسیده

بوئیدن بوئید می بوئید بوئیده است بوئیده بود خواهد بوئید

ببوید می بوید ببوے مبوے بوینده بوئیده

بابُ الپاء

پیمودن پیمود می پیمود پیموده است پیموده بود خواهد پیمود

بپیماید می پیماید بپیمای مپیمای پیماینده پیموده

پیراستن پیراست می پیراست پیراسته است پیراسته بود خواهد پیراست

بپیراید می پیراید بپیرای مپیرای پیراینده پیراسته

پرداختن پرداخت می پرداخت پرداخته است پرداخته بود خواهد پرداخت

بپردازد می پردازد بپرداز مپرداز پردازنده پرداخته

پختن پخت می پخت پخته است پخته بود خواهد پخت

بپزد می پزد بپز مپز پزنده پخته

بیختن بیخت می بیخت بیخته است بیخته بود خواهد بیخت

ببیزد می بیزد ببیز مبیز بیزنده بیخته

پنداشتن پنداشت می پنداشت پنداشته است پنداشته بود خواهد پنداشت

بپندارد می پندارد بپندار مپندار پندارنده پنداشته

پیوستن پیوست می پیوست پیوسته است پیوسته بود خواهد پیوست

بپیوندد می پیوندد بپیوند مپیوند پیوندنده پیوسته

پذیرفتن پذیرفت می پذیرفت پذیرفته است پذیرفته بود خواهد پذیرفت

بپذیرد می پذیرد بپذیر مپذیر پذیرنده پذیرفته

پروردن پرورد می‌پرورد پرورده است پرورده بود خواهد پرورد

بپرورد می‌پرورد بپرور مپرور پرورنده پرورده

پژمردن پژمرد می‌پژمرد پژمرده است پژمرده بود خواهد پژمرد

بپژمرد می‌پژمرد بپژمر مپژمر پژمرنده پژمرده

پاشیدن پاشید می‌پاشید پاشیده است پاشیده بود خواهد پاشید

بپاشد می‌پاشد بپاش مپاش پاشنده پاشیده

پریدن پرید می‌پرید پریده است پریده بود خواهد پرید

بپرد می‌پرد بپر مپر پرنده پریده

پرسیدن پرسید می‌پرسید پرسیده است پرسیده بود خواهد پرسید

بپرسد می‌پرسد بپرس مپرس پرسنده پرسیده

پرستیدن پرستید می‌پرستید پرستیده است پرستیده بود خواهد پرستید

بپرستد می‌پرستد بپرست مپرست پرستنده پرستیده

پسندیدن پسندید می‌پسندید پسندیده است پسندیده بود خواهد پسندید

بپسندد می‌پسندد بپسند مپسند پسندنده پسندیده

پیچیدن پیچید می‌پیچید پیچیده است پیچیده بود خواهد پیچید

به پیچد می پیچد به پیچ مپیچ پیچنده پیچیده

پوشیدن پوشید می پوشید پوشیده است پوشیده بود خواهد پوشید

بپوشد می پوشد بپوش مپوش پوشنده پوشیده

پوئیدن پوئید می پوئید پوئیده است پوئیده بود خواهد پوئید

بپوید می پوید بپوی مپوی پوینده پوئیده

بابُ التاء

تافتن تافت می تافت تافته است تافته بود خواهد تافت

بتابد می تابد بتاب متاب تابنده تافته

تاختن تاخت می تاخت تاخته است تاخته بود خواهد تاخت

بتازد می تازد بتاز متاز تازنده تاخته

توانستن توانست می توانست توانسته است توانسته بود خواهد توانست

بتواند میتواند بتوان متوان تواننده توانسته

تپیدن تپید می تپید تپیده است تپیده بود خواهد تپید

به تپد می تپد به تپ متپ تپنده تپیده

تراشیدن تراشید می تراشید تراشیده است تراشیده بود خواهد تراشید

بتراشد می تراشد بتراش متراش تراشنده تراشیده

ترسیدن ترسید می ترسید ترسیده است ترسیده بود خواهد ترسید

بترسد می ترسد بترس مترس ترسنده ترسیده

بابُ الثاءِ

ثابت کردن ثابت کرد ثابت میکرد ثابت کرده است ثابت کرده بود ثابت خواهد کرد

ثابت بکند ثابت میکند ثابت بکن ثابت مکن ثابت کننده ثابت کرده

ثنا کردن ثنا کرد ثنا می کرد ثنا کرده است ثنا کرده بود ثنا خواهد کرد

ثنا بکند ثنا می کند ثنا بکن ثنا مکن ثنا کننده ثنا کرده

بابُ الجیم

جستن جست می جست جسته است جسته بود خواهد جست

بجهد می جهد بجه مجه جهنده جسته

جُستن جُست می جُست جُسته است جسته بود خواهد جُست

بجُوید می جُوید بجُوے مجُوے جوینده جُسته

جنگیدن جنگید می جنگید جنگیده است جنگیده بود خواهد جنگید

بجنگد

بجنگد می‌جنگد بجنگ مجنگ جنگنده جنگیده

جنبیدن جنبید می‌جنبید جنبیده است جنبیده بود خواهد جنبید

بجنبد می‌جنبد بجنب مجنب جنبنده جنبیده

جوشیدن جوشید می‌جوشید جوشیده است جوشیده بود خواهد جوشید

بجوشد می‌جوشد بجوش مجوش جوشنده جوشیده

باب الجیم

چیدن چید می‌چید چیده است چیده بود خواهد چید

بچیند می‌چیند بچین مچین چیننده چیده

چریدن چرید می‌چرید چریده است چریده بود خواهد چرید

بچرد می‌چرد بچر مچر چرنده چریده

چسپیدن چسپید می‌چسپید چسپیده است چسپیده بود خواهد چسپید

بچسپد می‌چسپد بچسپ مچسپ چسپنده چسپیده

چشیدن چشید می‌چشید چشیده است چشیده بود خواهد چشید

بچشد می‌چشد بچش مچش چشنده چشیده

چکیدن چکید می‌چکید چکیده است چکیده بود خواهد چکید

به چلد می چکد بچک مچک چکنده چکیده

بابُ الحاءِ

حاصل کردن حاصل کرد حاصل میکرد حاصل کرده است حاصل کرده بود حاصل خواهد کرد

حاصل بکند حاصل میکند حاصل بکن حاصل مکن حاصل کننده حاصل کرده

حذر کردن حذر کرد حذر میکرد حذر کرده است حذر کرده بود حذر خواهد کرد

حذر بکند حذر می کند حذر بکن حذر مکن حذر کننده حذر کرده

حل کردن حل کرد حل میکرد حل کرده است حل کرده بود حل خواهد کرد

حل بکند حل میکند حل بکن حل مکن حل کننده حل کرده

حیران شدن حیران شد حیران میشد حیران شده است حیران شده بود حیران خواهد شد

حیران بشود حیران می شود حیران بشو حیران مشو حیران شونده حیران شده

بابُ الخاءِ

خواستن خواست می خواست خواسته است خواسته بود خواهد خواست

بخواهد می خواهد بخواه مخواه خواهنده خواسته

خفتن خفت می خفت خفته است خفته بود خواهد خفت

بخسپد می خسپد بخسپ مخسپ خسپنده خفته

خواندن

خواندَن خواند می‌خواند خوانده است خوانده بود خواهد خواند
بخواند می‌خواند بخوان مخوان خواننده خوانده
خوردن خورد می‌خورد خورده است خورده بود خواهد خورد
بخورد می‌خورد بخور مخور خورنده خورده
خائیدن خائید می‌خائید خائیده است خائیده بود خواهد خائید
بخاید میخاید بخاے مخاے خاینده خائیده
خاریدن خارید می‌خارید خاریده است خاریده بود خواهد خارید
بخارد میخارد بخار مخار خارنده خاریده
خراشیدن خراشید میخراشید خراشیده است خراشیده بود خواهد خراشید
بخراشد می‌خراشد بخراش مخراش خراشنده خراشیده
خرامیدن خرامید می‌خرامید خرامیده است خرامیده بود خواهد خرامید
بخرامد می‌خرامد بخرام مخرام خرامنده خرامیده
خوشیدن خوشید می‌خوشید خوشیده است خوشیده بود خواهد خوشید
بخوشد می‌خوشد بخوش مخوش خوشنده خوشیده
خروشیدن خروشید می‌خروشید خروشیده است خروشیده بود خواهد خروشید
بخروشد می‌خروشد بخروش مخروش خروشنده خروشیده

خریدن خرید می‌خرید خریده است خریده بود خواهد خرید
بخرد می‌خرد بخر مخر خرنده خریده

خزیدن خزید می‌خزید خزیده است خزیده بود خواهد خزید
بخزد میخزد بخز مخز خزنده خزیده

خلیدن خلید می‌خلید خلیده است خلیده بود خواهد خلید
بخلد می‌خلد بخل مخل خلنده خلیده

خمیدن خمید می‌خمید خمیده است خمیده بود خواهد خمید
بخمد می‌خمد بخم مخم خمنده خمیده

خندیدن خندید می‌خندید خندیده است خندیده بود خواهد خندید
بخندد می‌خندد بخند مخند خندنده خندیده

خوابیدن خوابید می‌خوابید خوابیده است خوابیده بود خواهد خوابید
بخوابد می‌خوابد بخواب مخواب خوابنده خوابیده

باب الدال

داشتن داشت میداشت داشته است داشته بود خواهد داشت
بدارد می‌دارد بدار مدار دارنده داشته

دانستن دانست می‌دانست دانسته است دانسته بود خواهد دانست

بداند میداند بدان مدان داننده دانسته
دریافتن دریافت میدریافت دریافته است دریافته بود خواهد دریافت
بدریابد میدریابد بدریاب مدریاب دریابنده دریافته
دوختن دوخت میدوخت دوخته است دوخته بود خواهد دوخت
بدوزد می دوزد بدوز مدوز دوزنده دوخته
دادن داد می داد داده است داده بود خواهد داد
بدهد میدهد بده مده دهنده داده
دیدن دید میدید دیده است دیده بود خواهد دید
ببیند می بیند ببین مبین بیننده دیده
دریدن درید میدرید دریده است دریده بود خواهد درید
بدرد میدرد بدر مدر درنده دریده
درخشیدن درخشید میدرخشید درخشیده است درخشیده بود خواهد درخشید
بدرخشد میدرخشد بدرخش مدرخش درخشنده درخشیده
دزدیدن دزدید میدزدید دزدیده است دزدیده بود خواهد دزدید
بدزدد میدزدد بدزد مدزد دزدنده دزدیده
دمیدن دمید میدمید دمیده است دمیده بود خواهد دمید
بدمد میدمد بدم مدم دمنده دمیده
دوشیدن دوشید میدوشید دوشیده است دوشیده بود خواهد دوشید
بدوشد میدوشد بدوش مدوش دوشنده دوشیده

دویدن دوید میدوید دویده است دویده بود خواهد دوید

بدود میدود بدو مدو دونده دویده

بابُ الذال

ذبح کردن ذبح کرد ذبح میکرد ذبح کرده است ذبح کرده بود ذبح خواهد کرد

ذبح بکند ذبح میکند ذبح بکن ذبح مکن ذبح کننده ذبح کرده

ذکر کردن ذکر کرد ذکر میکرد ذکر کرده است ذکر کرده بود ذکر خواهد کرد

ذکر بکند ذکر میکند ذکر بکن ذکر مکن ذکر کننده ذکر کرده

بابُ الراءِ

ربودن ربود میربود ربوده است ربوده بود خواهد ربود

برباید می رُباید برباے مرباے رباینده ربوده

رستن رست میرست رسته است رسته بود خواهد رست

برهد میرهد بره مره رهنده رسته

رُستن رُست میرُست رُسته است رُسته بود خواهد رُست

برُوید میروید بروے مروی روینده رُسته

رفتن رفت میرفت رفته است رفته بود خواهد رفت

برود می رود برو مرو رونده رفته

رُفتن رُفت میرُفت رفته است رفته بود خواهد رفت

بروبد میروبد بروب مروب رُوبنده رُفته

ریختن ریخت میریخت ریخته است ریخته بود خواهد ریخت

بریزد میریزد بریز مریز ریزنده ریخته

زیستن زیست می زیست زیسته است زیسته بود خواهد زیست

بزیسد میزیسد بزیس مزیس زیسنده زیسته

راندن راند می راند رانده است رانده بود خواهد راند

براند میراند بران مران راننده رانده

رسیدن رسید میرسید رسیده است رسیده بود خواهد رسید

برسد میرسد برس مرس رسنده رسیده

رقصیدن رقصید می رقصید رقصیده است رقصیده بود خواهد رقصید

برقصد میرقصد برقص مرقص رقصنده رقصیده

رمیدن رمید میرمید رمیده است رمیده بود خواهد رمید

برمد می رمد برم مرم رمنده رمیده

رنجیدن رنجید می رنجید رنجیده است رنجیده بود خواهد رنجید

برنجد می رنجد برنج مرنج رنجنده رنجیده

روئیدن روئید می روئید روئیده است روئیده بود خواهد روئید

بروید می روید بروے مروے روینده روئیده

باب الزاء

زادن زاد میزاد زاده است زاده بود خواهد زاد

بزاید می زاید بزایے مزایے زاینده زائیده

زدن زد میزد زده است زده بود خواهد زد

بزند میزند بزن مزن زننده زده

زیستن زیست میزیست زیسته است زیسته بود خواهد زیست

بزید میزید بزیے مزیے زینده زیسته

زدودن زدود میزدود زدوده است زدوده بود خواهد زدود

بزداید میزداید بزدای مزدای زداینده زدوده

زاریدن زارید میزارید زاریده است زاریده بود خواهد زارید

بزارد می زارد بزار مزار زارنده زاریده

باب السین

سودن سود می سود سوده است سوده بود خواهد سود

بساید می ساید بسای مسای ساینده سائیده

ستودن ستود می ستود ستوده است ستوده بود خواهد ستود

بستاید می ستاید بستاید مستای ستاینده ستوده

ستدن ستد می ستد ستده است ستده بود خواهد ستد

بستاند می ستاند بستان مستان ستاننده ستده

ساختن ساخت میساخت ساخته است. ساخته بود خواهد ساخت

بسازد میسازد بساز مساز سازنده ساخته

سوختن سوخت می سوخت سوخته است سوخته بود خواهد سوخت

بسوزد می سوزد بسوز مسوز سوزنده سوخته

سُفتن سُفت می سُفت سُفته است سفته بود خواهد سفت

بسُفد می سُفد بسُف مسُف سفنده سُفته

سپردن سپُرد می سپُرد سپرده است سپرده بود خواهد سپرد

بسپرد می سپرد بسپر مسپر سپارنده سپرده

ستردن سترد می سترد سترده است سترده بود خواهد سترد

بسترد می سترد بستر مستر سترنده سترده

سرائیدن سرائید می سرائید سرائیده است سرائیده بود خواهد سرائید

بسراید می سراید بسرای مسرای سراینده سرائیده

سُرفیدن سُرفید میسُرفید سُرفیدہ است سُرفیدہ بود خواہد سُرفید
بسرفد میسُرفد بسرف مسرف سرفندہ سرفیدہ

سگالیدن سگالید میسگالید سگالیدہ است سگالیدہ بود خواہد سگالید
بسگالد میسگالد بسگال مسگال سگالندہ سگالیدہ

سنجیدن سنجید میسنجید سنجیدہ است سنجیدہ بود خواہد سنجید
بسنجد میسنجد بسنج مسنج سنجندہ سنجیدہ

بابُ الشّین

شُدَن شد میشد شدہ است شدہ بود خواہد شد
بشود میشوَد بشو مشو شوندہ شُدہ

شُستن شُست میشُست شُستہ است شُستہ بود خواہد شست
بشوید میشوید بشوے مشوی شویندہ شُستہ

شکستن شکست میشکست شکستہ است شکستہ بود خواہد شکست
بشکند میشکند بشکن مشکن شکنندہ شکستہ

شنیدن شنید میشنید شنیدہ است شنیدہ بود خواہد شنید
بشنود میشنود بشنو مشنو شنوندہ شنیدہ

شافق

شناختن شناخت می‌شناخت شناخته است شناخته بود خواهد شناخت
بشناسد می‌شناسد بشناس مشناس شناسنده شناخته
شگافتن شگافت می‌شگافت شگافته است شگافته بود خواهد شگافت
بشگافد می‌شگافد بشگاف مشگاف شگافنده شگافته
شگفتن شگفت می‌شگفت شگفته است شگفته بود خواهد شگفت
بشگفد می‌شگفد بشگف مشگف شگفنده شگفته
شکیبیدن شکیبید می‌شکیبید شکیبیده است شکیبیده بود خواهد شکیبید
بشکیبد می‌شکیبد بشکیب مشکیب شکیبنده شکیبیده
شمیدن شمید می‌شمید شمیده است شمیده بود خواهد شمید
بشمد می‌شمد بشم مشم شمنده شمیده

بابُ الصّاد

صلح کردن صلح کرد صلح میکرد صلح کرده است صلح کرده بود صلح خواهد کرد
صلح بکند صلح می‌کند صلح بکن صلح مکن صلح کننده صلح کرده
صلاح دادن صلاح داد صلاح میداد صلاح داده است صلاح داده بود صلاح خواهد داد
صلاح بدهد صلاح میدهد صلاح بده صلاح مده صلاح دهنده صلاح داده
صبر کردن صبر کرد صبر میکرد صبر کرده است صبر کرده بود صبر خواهد کرد

صبر بکند صبر میکند صبر بکن صبر مکن صبر کننده صبر کرده

بابُ الضّاد

ضایع کردن ضایع کرد ضایع میکرد ضایع کرده است ضایع کرده بود ضایع خواهد کرد

ضایع بکند ضایع میکند ضایع بکن ضایع مکن ضایع کننده ضایع کرده

ضبط کردن ضبط کرد ضبط میکرد ضبط کرده است ضبط کرده بود ضبط خواهد کرد

ضبط بکند ضبط میکند ضبط بکن ضبط مکن ضبط کننده ضبط کرده

بابُ الطّاء

طپیدن طپید می طپید طپیده است طپیده بود خواهد طپید

بطپد می طپد بطپ مطپ طپنده طپیده

طلبیدن طلبید می طلبید طلبیده است طلبیده بود خواهد طلبید

بطلبد می طلبد بطلب مطلب طلبنده طلبیده

بابُ الظّاء

ظاهر شدن ظاهر شد ظاهر میشد ظاهر شده است ظاهر شده بود ظاهر خواهد شد

ظاهر شود ظاهر میشود ظاهر شو ظاهر مشو ظاهر شونده ظاهر شده

ظُلم کردن ظلم کرد ظلم میکرد ظُلم کرده است ظلم کرده بود ظلم خواهد کرد

ظُلم بکند ظلم می کند ظلم بکن ظلم مکن ظلم کننده ظلم کرده

ظن

ظن بُردن ظن بُرد ظن می بُرد ظن بُرده است ظن بُرده بود ظن خواهد برد

ظن ببرد ظن می برد ظن ببر ظن مبر ظن برنده ظن بُرده

بابُ العین

عربده کردن عربده کرد عربده میکرد عربده کرده است عربده کرده بود عربده خواهد کرد

عربده بکند عربده میکند عربده بکن عربده مکن عربده کننده عربده کرده

عطسیدن عطسید می عطسید عطسیده است عطسیده بود خواهد عطسید

بعطسد می عطسد بعطس معطس عطسنده عطسیده

عدل کردن عدل کرد عدل میکرد عدل کرده است عدل کرده بود عدل خواهد کرد

عدل بکند عدل میکند عدل بکن عدل مکن عدل کننده عدل کرده

بابُ الغین

غنودن غنود می غنود غنوده است غنوده بود خواهد غنود

بغنود می غنود بغنو مغنو غنونده غنوده

غُریدن غرّید می غُرید غریده است غریده بود خواهد غرید

بغُرّد می غرّد بغُر مغُر غرنده غُرّیده

غلطیدن غلطید می غلطید غلطیده است غلطیده بود خواهد غلطید

بغلطد می غلطد بغلط مغلط غلطنده غلطیده

باب الفاء

فرسودن فرسود می‌فرسود فرسوده است فرسوده بود خواهد فرسود
بفرساید می‌فرساید بفرسای مفرسای فرساینده فرسوده
فرمودن فرمود می‌فرمود فرموده است فرموده بود خواهد فرمود
بفرماید می‌فرماید بفرما مفرما فرماینده فرموده
فریفتن فریفت می‌فریفت فریفته است فریفته بود خواهد فریفت
بفریبد می‌فریبد بفریب مفریب فریبنده فریفته
فروختن فروخت می‌فروخت فروخته است فروخته بود خواهد فروخت
بفروشد می‌فروشد بفروش مفروش فروشنده فروخته
فرستادن فرستاد می‌فرستاد فرستاده است فرستاده بود خواهد فرستاد
بفرستد می‌فرستد بفرست مفرست فرستنده فرستاده
فهمیدن فهمید می‌فهمید فهمیده است فهمیده بود خواهد فهمید
بفهمد می‌فهمد بفهم مفهم فهمنده فهمیده

باب القاف

قابل شدن قابل شد قابل می‌شد قابل شده است قابل شده بود قابل خواهد شد
قابل بشود قابل می‌شود قابل بشو قابل مشو قابل شونده قابل شده

قرارکردن قرارکرد قرارمیکرد قرارکرده است قرارکرده بود قرارخواهد کرد

قرار بکند قرارمیکند قرار بکن قرار مکن قرارکننده قرارکرده

قصد کردن قصد کرد قصد میکرد قصد کرده است قصد کرده بود قصد خواهد کرد

قصد بکند قصد میکند قصد بکن قصد مکن قصد کننده قصد کرده

بابُ الکاف

کشادن کشاد می کشاد کشاده است کشاده بود خواهد کشاد

بکشاید میکشاید بکشای مکشای کشاینده کشاده

کاستن کاست میکاست کاسته است کاسته بود خواهد کاست

بکاهد می کاهد بکاه مکاه کاهنده کاسته

کاشتن کاشت می کاشت کاشته است کاشته بود خواهد کاشت

بکارد می کارد بکار مکار کارنده کاشته

کشتن کشت می کشت کشته است کشته بود خواهد کشت

بکارد میکارد بکار مکار کشنده کشته

کُشتن کشت می کُشت کشته است کشته بود خواهد کشت

بکشد میکشد بکش مکش کشنده کُشته

کندن کند می کند کنده است کنده بود خواهد کند

بکند میکند بکن مکن کننده کنده

کردن کرد میکرد کرده است کرده بود خواهد کرد

بکند میکند بکن مکن کننده کرده

کوفتن کوفت می کوفت کوفته است کوفته بود خواهد کوفت

بکوبد میکوبد بکوب مکوب کوبنده کوفته

کشیدن کشید می کشید کشیده است کشیده بود خواهد کشید

بکشد می کشد بکش مکش کشنده کشیده

کوشیدن کوشید می کوشید کوشیده است کوشیده بود خواهد کوشید

بکوشد می کوشد بکوش مکوش کوشنده کوشیده

بابُ الکاف

گفتن گفت می گفت گفته است گفته بود خواهد گفت

بگوید میگوید بگوی مگوی گوینده گفته

گرفتن گرفت میگرفت گرفته است گرفته بود خواهد گرفت

بگیرد می گیرد بگیر مگیر گیرنده گرفته

گذشتن گذشت میگذشت گذشته است گذشته بود خواهد گذشت

بگذرد می گذرد بگذر مگذر گذرنده گذشته

گذشتن

گذاشتن گذاشت میگذاشت گذاشته است گذاشته بود خواهد گذاشت
بگذارد میگذارد بگذار مگذار گذارنده گذاشته
گماشتن گماشت می گماشت گماشته است گماشته بود خواهد گماشت
بگمارد می گمارد بگمار مگمار گمارنده گماشته
گداختن گداخت می گداخت گداخته است گداخته بود خواهد گداخت
بگدازد می گدازد بگداز مگداز گدازنده گداخته
گریختن گریخت میگریخت گریخته است گریخته بود خواهد گریخت
بگریزد میگریزد بگریز مگریز گریزنده گریخته
گسیختن گسیخت می گسیخت گسیخته است گسیخته بود خواهد گسیخت
بگسلد می گسلد بگسل مگسل گسلنده گسیخته
گشتن گشت می گشت گشته است گشته بود خواهد گشت
بگردد میگردد بگرد مگرد گردنده گردیده
گریستن گریست میگریست گریسته است گریسته بود خواهد گریست
بگرید میگرید بگری مگری گرینده گریسته
گستردن گسترد میگسترد گسترده است گسترده بود خواهد گسترد
بگسترد می گسترد بگستر مگستر گسترنده گسترده

گردیدن گردید میگردید گردیده است گردیده بود خواهد گردید

بگردد میگردد بگرد مگرد گردنده گردیده

گرویدن گروید میگروید گرویده است گرویده بود خواهد گروید

بگرود میگرود بگرو مگرو گرونده گرویده

گزیدن گزید میگزید گزیده است گزیده بود خواهد گزید

بگزد میگزد بگز مگز گزنده گزیده

گُزیدن گزید میگُزید گزیده است گزیده بود خواهد گُزید

بگزیند میگزیند بگزین مگزین گزیننده گزیده

بابُ اللّام

لرزیدن لرزید می لرزید لرزیده است لرزیده بود خواهد لرزید

بلرزد میلرزد بلرز ملرز لرزنده لرزیده

لغزیدن لغزید می لغزید لغزیده است لغزیده بود خواهد لغزید

به لغزد می لغزد بلغز ملغز لغزنده خواهد لغزید

لیسیدن لیسید می لیسید لیسیده است لیسیده بود خواهد لیسید

بلیسد می لیسد بلیس ملیس لیسنده لیسنده

بابُ المیم

مُردن مُرد می مُرد مردہ است مردہ بُود خواہد مرد

بمیرد می میرد بمیرد ممیر میرندہ مردہ

مالیدن مالید می مالید مالیدہ است مالیدہ بود خواہد مالید

بمالد می مالد بمال ممال مالندہ مالیدہ

ماندن ماند میماند ماندہ است ماندہ بود خواہد ماند

بماند می ماند بمان ممان مانندہ ماندہ

مکیدن مکید می مکید مکیدہ است مکیدہ بود خواہد مکید

بمکد می مکد بمک ممک مکندہ مکیدہ

باب النون

نمودن نمود می نمود نمودہ است نمودہ بود خواہد نمود

بنماید می نماید بنمای منمای نمایندہ نمودہ

نوشتن نوشت می نوشت نوشتہ است نوشتہ بود خواہد نوشت

بنویسد می نویسد بنویس منویس نویسندہ نوشتہ

نہادن نہاد می نہاد نہادہ است نہادہ بود خواہد نہاد

بنہد می نہد بنہ منہ نہندہ نہادہ

گریستن گریست می گریست گریستہ است گریستہ بود خواہد گریست

بنگرد می نگرد بنگر منگر نگرنده نگریسته

نگاشتن نگاشت می نگاشت نگاشته است نگاشته بود خواهد نگاشت

بنگارد می نگارد بنگار منگار نگارنده نگاشته

نواختن نوخت می نوخت نواخته است نواخته بود خواهد نواخت

بنوازد می نوازد بنواز منواز نوازنده نواخته

نهفتن نهفت می نهفت نهفته است نهفته بود خواهد نهفت

بنهفد می نهفد بنهف منهف نهفنده نهفته

نالیدن نالید می نالید نالیده است نالیده بود خواهد نالید

بنالد مینالد بنال منال نالنده نالیده

نوشیدن نوشید می نوشید نوشیده است نوشیده بود خواهد نوشید

بنوشد می نوشد بنوش منوش نوشنده نوشیده

بابُ الواو

ورزیدن ورزید می ورزید ورزیده است ورزیده بود خواهد ورزید

بورزد می ورزد بورز مورز ورزنده ورزیده

باب الهاءِ

هراسیدن هراسید می هراسید هراسیده است هراسیده بود خواهد هراسید

[illegible]

بهراسد می هراسد بهراس مهراس هراسنده هراسیده

هشتن هشت می هشت هشته است هشته بود خواهد هشت

بهلد می هلد بهل مهل هلنده هشته

بابُ الباءِ

یافتن یافت می یافت یافته است یافته بود خواهد یافت

بیابد مییابد بیاب میاب یابنده یافته

یاد کردن یاد کرد یاد میکرد یاد کرده است یاد کرده بود یاد خواهد کرد

یاد بکند یاد می کند یاد بکن یاد مکن یاد کننده یاد کرده

یاری کردن یاری کرد یاری میکرد یاری کرده است یاری کرده بود یاری خواهد کرد

یاری بکند یاری میکند یاری بکن یاری مکن یاری کننده یاری کرده

تمام شد کتاب آمدن نامه

م م م م م

م م م

م

کتاب پند نامه

بنام یزدان

کریما ببخشای بر حالِ ما ... که هستیم اسیر کمند هوا
نداریم غیر از تو فریاد رس ... توئی عاصیان را خطا بخش بس
نگهدار ما را ز راه خطا ... خطا در گذار و صوابم نما

در نعت پیغمبر علیه السلام

زبان تا بود در دهان جایگیر ... ثنای پیمبر بود دل پذیر
حبیبِ خدا اشرفِ انبیا ... که عرشِ مجیدش بود متکا
سوارِ جهانگیر یکران بُراق ... که بگذشت از قصر نیلی رواق

خطاب به نفس

چهل سال عُمرِ عزیزت گذشت
مزاج تو از حال طفلی نگشت

همه با هوا و هوس ساختی
دمی با مصالح نه پرداختی

مکُن تکیه بر عُمرِ ناپایدار
مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا هر که بنهاد خوانِ کرم
بشد نامدار جهانِ کرم

کرم نامدار جهانت کُند
کرم کامگار امانت کند

ورای کرم در جهان کار نیست
وزین کرم تر هیچ بازار نیست

کَرَم مایهٔ شادمانی بود
کَرَم حاصل زندگانی بود

دلِ عالمی از کرم تازه دار
جهان را ز بخشش پر آوازه دار

همه وقت شو در کرم مستقیم
که هست آفرینندهٔ جان کریم

در صفتِ سخاوت

سخاوت کند نیک بخت اختیار
که مرد از سخاوت سود بختیار

بلطف و سخاوت جهانگیر باش
در اقلیم لُطف و سخا میر باش

سخاوت بود کارِ صاحبدلان | سخاوت بود پیشهٔ مُقبلان
سخاوت مسِ عیب را کیمیاست | سخاوت همه دردها را دواست
مشو ناتوان از سخاوت بری | که گوی بهی از سخاوت بری

در مذمّتِ بخیل

اگر چرخ گردد بکامِ بخیل | ور اقبال باشد غلامِ بخیل
وگر در کفش گنجِ قارون بود | وگر تابعش رُبعِ مسکون بود
نیرزد بخیل آنکه نامش بری | وگر روزگارش کند چاکری
مکُن التفاتی بمالِ بخیل | مبر نام مال و منالِ بخیل
بخیل ار بود زاهدِ بحر و برّ | بهشتی نباشد به حکمِ خبر
بخیل ارچه باشد تونگر بمال | بخواری چو مفلس خورد گوشمال
سخیان ز اموال بر می خورند | بخیلان غمِ سیم و زر می خورند

در صفتِ تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار | شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع کند هر که هست آدمی | نزیبد ز مردم بجز مردمی

تواضع

تواضع بود حرمت افزای تو | کند در بهشت برین جای تو
تواضع زیادت کند جاه را | که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع کلید در جنت است | سرافرازی و جاه را زینت است
تواضع عزیزت کند در جهان | گرامی شوی پیش دلها چو جان
کسی را که گردن کشی در سر است | تواضع از او یافتن خوشتر است
کسی راکه عادت تواضع بود | زجاه و جلالش تمتّع بود
تواضع مدار از خلایق دریغ | که گردن از آن برکشی همچو تیغ
تواضع کند مرد را سرفراز | تواضع بود سروران را طراز
تواضع کند هوشمند گزین | نهد شاخ پُر میوه سر بر زمین
تواضع ز گردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمّت تکبّر

تکبّر مکن زینهار ای پسر | که روزی ز دستش در آئی بسر
تکبّر ز دانا بود ناپسند | غریب آید این معنی از هوشمند
تکبّر بود عادتِ جاهلان | تکبر نباید ز صاحب دلان

تکبّر عزازیل را خوار کرد | بزندانِ لعنت گرفتار کرد
کسی را که عادت تکبّر بود | سرش پر غرور و تصوّر بود
تکبُّر بود مایهٔ مُدبری | تکبُّر بود اصلِ بدگوهری
چو دانی تکبّر چرا میکنی | خطا میکنی و خطا میکنی

در فضیلت علم گُوید

بنی آدم از علم یابد کمال | نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پیِ علم باید گُداخت | که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبکارِ علم | که گرم است پیوسته بازارِ علم
کسی را که شُد در ازل بختیار | طلب کردن علم کرد اختیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض | وگر واجبت از پیش قطعِ ارض
ترا علم در دین و دُنیا تمام | که کارِ تو از علم گیرد نظام
بُرو دامن علم گیر استوار | که علمت رساند به دارُ القرار
میاموز جُز علم گر عاقلی | که بی علم بُودن بود غافلی

در امتناع از صحبت جاهلان

دلا گر خردمندی و هوشیار — مکن صحبت جاهلان اختیار

ز جاهل حذر کردن اولی بود — کزو ننگ دنیا و عقبی بود

ز جاهل گریزنده چون تیر باش — نه آمیخته چون شکر و شیر باش

ترا اژدها گر بود یار غار — از آن به که جاهل بود غمگسار

اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستداری که جاهل بود

ز جاهل نیاید جز افعال بد — کزو نشنود کس جز اقوال بد

سرانجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود

سر جاهلان بر سر دار به — که جاهل بخواری گرفتار به

چو جاهل کسی در جهان خوار نیست — که نادان تر از جاهلی کار نیست

در صفت عدل

چو ایزد ترا این همه کام داد — چرا بر نیاری سرانجام داد

که عدلست پیرایهٔ خسروی — چرا عدل را دل نداری قوی

ترا مملکت پایداری کند — اگر معدلت دستیاری کند
چو نوشیروان عدل کرد اختیار — کنون نام نیکوست زو یادگار
جهان را بانصاف آباد دار — دل اهل انصاف را شاد دار
جهان را به از عدل معمار نیست — که بالاتر از معدلت کار نیست
ز تاثیر عدلست آرام ملک — که از عدل حاصل شود کام ملک
ترا زین به آخر چه حاصل بود — که نامت شهنشاه عادل بود
اگر خواهی از نیک بختی نشان — در ظلم بندی بر اهل جهان
رعایت دریغ از رعیت مدار — مراد دل دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بیند جهان — چو بستان خرم ز باد خزان
کسی کاتش ظلم زد در جهان — برآورد از اهل عالم فغان
مده رخصت ظلم در هیچ حال — که خورشید ملکت نیابد زوال
ستم کش گر آهی برآرد ز دل — زند سوز او شعله در آب و گل

ستم بر ضعیفان و مسکین مکن
که ظالم بدوزخ رود بی سخن

مکن بر ضعیفان بیچاره زور
بیندیش آخر ز تنگیِ گور

باَزارِ مظلوم مایل مباش
ز دود دل خلق غافل مباش

مکن مردم آزاریِ ای تندرای
که ناگه رسد بر تو قهر خدای

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری
در اقلیم راحت کنی سروری

اگر تنگدستی ز سختی منال
که پیش خردمند هیچ است مال

غنی گر نباشی مکن اضطراب
که سلطان نخواهد خراج از خراب

ندارد خردمند از فقر عار
که باشد نبی را ز فقر افتخار

غنی را زر و سیم آرایش است
ولیکن فقیر اندر آسایش است

قناعت حال اولی تر است
قناعت کند هر که نیک اختر است

ز نورِ قناعت برافروز جان
اگر خواهی از نیک بختی نشان

در مذمتِ حرص

ایا مبتلا گشته در دامِ حرص
شده مستِ لا یعقل از جامِ حرص

مکن عمر ضایع به تحصیل مال
که هم نرخ گوهر نباشد سفال

هر آنکس که در بندِ حرص اوفتاد
دهد خرمنِ زندگانی بباد

گرفتم که اموال قارون تراست
همه نعمت ربع مسکون تراست

بخواهی شد آخر گرفتار خاک
چو بیچارگان با دل دردناک

چرا میکشی محنت از بهرِ مال
که خواهی شدن ناگهان پایمال

چنان داده نقش دل بر درم
که هستی ز ذوقش ندیم ندم

چرا میگذاری ز سودای زر
چرا میکشی بار محنت چو خر

چنان عاشق روی زر گشته‌ٔ
که شوریده احوال و سرگشته‌ٔ

مبادا دلِ آن فرومایه شاد
که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفتِ طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام
بود میل خاطر بطاعت مدام

نشاید سر از بندگی تافتن
که دولت بطاعت توان یافتن

بطاعت بود روشنائی جان
که روشن بخورشید باشد جهان

سعادت ز طاعت میسّر شود
دل از نورِ طاعت منوّر شود

اگر بندهٔ از بهرِ طاعت میان
کشاید درِ دولتِ جاودان

ز طاعت نه پیچد خردمند سر
که بالا ز طاعت نباشد هنر

پرستندهٔ آفرینندهٔ باش
در ایوانِ طاعت نشینندهٔ باش

اگر حق پرستی کنی اختیار
شود خلق دنیا ترا دوستدار

سر از جیبِ پرهیزگاری بر آر
که جنت بود جای پرهیزگار

بآب عبادت وضو تازه دار
که فردا ز آتش شوی رستگار

نماز از سرِ صدق بر پای دار
که حاصل کنی دولتِ پایدار

ز تقوی چراغِ روان بر فروز
که چون نیکبختان شوی نیکروز

کسی را که از شرع باشد شعار
نترسد ز آسیبِ روزِ شمار

در مذمتِ شیطان

دلا هر که محکومِ شیطان بود
شب و روز در بندِ عصیان بود

کسی را که شیطان بود پیشوا
کجا باز گردد براهِ خدا

دلا عزمِ عصیان مکن زینهار
که فردا نباشی ز حق شرمسار

کسی را که شیطان بود یارِ غار
کجا راه یابد به دارُ القرار

اگر سر نتابد ز عصیان ذلت — بود اسفل السافلین منزلت

ز عصیان کند هوشمند احتراز — که از آب باشد شکر را گداز

کند نیک بخت از گنه اجتناب — که پنهان شود نور مهر از سحاب

مکن نفس اماره را پیروی — که ناگه گرفتار دوزخ شوی

مکن خانهٔ زندگانی خراب — بسیلاب فعل بد و ناصواب

اگر دور باشی ز فسق و فجور — نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقیا آب آتش لباس — که مستی کند اهل دل التماس

می لعل در ساغر زر نگار — بود روح پرور چو لعل نگار

بیار آن شرابی چو آب حیات — که یابد ز بویش دل از غم نجات

شرابی چو لعل روان بخش یار — شراب مصفا چو روی نگار

خوش آن می پرستی ز صاحب دلان — خوش آن ذوق مستی ز صاحب دلان

خوش آن آتش شوق ارباب عشق — خوش آن لذت ذوق اصحاب عشق

خوش آن دل که دارد تمنای دوست — خوش آنکس که در بند سودای اوست

خوش آن دل که شیدا ست بر روی دوست — خوش آن دل که شد منزلش کوی دوست

در صفتِ وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم — که بی سکه رایج نباشد درم
مگردان زکویِ وفا رویِ دل — که در روی جانان نباشی خجل
زراهِ وفا گر نه پیچی عنان — شوی دوست اندر دلِ دشمنان
مکن بیوفائی چو دورِ سپهر — متاب از رخِ دوستان رویِ مهر
منه پای بیرون زکوی وفا — که از دوستان می نیرزد جفا
جدائی زاحباب کردن خطاست — بُریدن زیاران خلاف وفاست
بود بیوفائی سرشتِ زنان — میاموز کردار زشتِ زنان

در فضیلتِ شکر

ترا مال و نعمت فزاید زشکر — تُرا فتح از در درآید زشکر
نفس جز بشکر خدا بر میار — که واجب بود شکرِ پروردگار
اگر شکر حق ما بروزِ شمار — گذاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر اولی تر است — که اسلام را شکر او زیور است
گر از شکر ایزد نه بندی میان — بدست آوری دولتِ جاودان

اگ

در صفت راستی

دلا گر کنی راستی اختیار | شود دولتت همدم و بخت یار

نه پیچد سر از راستی هوشمند | که از راستی نام گردد بلند

مزن دم بجز از راستی زینهار | که دارد فضیلت یمین بر یسار

ز راستی گر زنی صبح وار | ز تاریکی جهل گیری کنار

ز راستی در جهان کار نیست | که در گلشن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که ناراستی گشت کار | کجا روز محشر شود رستگار

ز ناراستی نیست کاری بتر | کزو گم شود نام نیک ای پسر

دروغ ای برادر مگو زینهار | که راضی نباشد ز تو کردگار

دروغ آدمی را کند شرمسار | دروغ آدمی را کند بی وقار

ترا شرمساری نماید دروغ | بکاذب در غم گشاید دروغ

ز کذّاب گیرد خردمند عار | که او را نیارد کسی در شمار

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دست یار	بدست آوری دولتِ پایدار

صبوری بود کارِ پیغمبران	نه پیچند زین روی دین پروران

صبوری برآرد مرادِ دلت	که از عالمان حل شود مشکلت

صبوری بهر حال اولی بود	که در ضمن آن چند معنی بود

صبوری ترا کامگاری دهد	ز رنج و بلا رستگاری دهد

صبوری کلید درِ آرزوست	کشاینده کشور آرزوست

صبوری کشاید درِ کام جان	که جز صابری نیست مفتاحِ آن

صبوری کنی گر ترا دین بود	که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت حق تعالی

نگه کن برین گنبد زرنگار	که سقفش بود بی ستون استوار

سراپرده چرخ گردنده بین	در وشمعهای فروزنده بین

یکی پاسبان ویکی پادشاه	یکی باج خواه ویکی دادخواه

یکی را عنا ویکی را غنا	یکی را بقا ویکی را فنا

یکی بر حصیر ویکی بر سریر	یکی در پلاس ویکی در حریر

یکی بی نوا ویکی مال دار	یکی نامراد ویکی کامگار

یکی تندرست و یکی ناتوان ❊ یکی سالخورد و یکی نوجوان

یکی در صواب و یکی در خطا ❊ یکی در دعا و یکی در دغا

یکی نیک خلق و یکی تند خوی ❊ یکی بردبار و یکی جنگ جوی

یکی بر سریر جلالت امیر ❊ یکی در کمندِ حوادث اسیر

یکی در تنعم یکی در عذاب ❊ یکی در مشقت یکی کامیاب

یکی در گلستانِ راحت مقیم ❊ یکی در غم و رنج و محنت ندیم

یکی را فروزنده [illegible] بال ❊ یکی در غم نان و خرج عیال

یکی را فروزنده شمع طرب ❊ یکی را ز غم روز روشن چو شب

یکی تاجدار و یکی باج دار ❊ یکی سرفراز و یکی خاکسار

یکی شادمان یکی دردمند ❊ یکی کامران و یکی مستمند

یکی چون گل از خرمی خنده زن ❊ یکی را دل آزرده خاطر حزن

یکی بسته از بهر طاعت کمر ❊ یکی در گنه برده عمری بسر

یکی را شب و روز مصحف بدست ❊ یکی خفته در کنج میخانه مست

یکی بر درِ شرع مسمار وار ❊ یکی در رهِ کفر زنار دار

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد ❊ یکی غرق در بحر فسق و فساد

یکی عالم و مقبل و هوشیار ❊ یکی جاهل و مدبر شرمسار